

گفت‌وگو با مترجم ادبی

مارگارت جول کاستا^۱

کاترینا داتسن

ترجمه سمیه دل‌زنده‌روی

مارگارت جول کاستا سرشناس‌ترین مترجم ادبیات پرتغالی به زبان انگلیسی است. او آثاری از فرناندو پسوا، ژوزه ساراماگو و آنتونیو لوبو آنتونس را به انگلیسی ترجمه کرده و نیز آثار دو غول ادبیات قرن نوزدهم یعنی خوزه ماریا کوئروس و نویسنده برزیلی ماجادو دو آسیس را به سبک زیبای خود به انگلیسی برگردانده است. جول کاستا که تعداد ترجمه‌هایش به یکصدوسی عدد می‌رسد، از زبان اسپانیایی نیز آثار بسیاری از نویسندگان برجسته معاصر را ترجمه کرده است. اما از آنجا که مترجم نمی‌تواند فقط با ترجمه آثار بزرگان امرار معاش کند، جول کاستا آثار نویسندگان پرفروشی مثل پائولو کوئلیو و آرتورو پرز ریورته را نیز ترجمه کرده و تاکنون جوایز متعددی دریافت کرده است. وقتی داشتم برای انجام این گفت‌وگو نگاهی دقیق‌تر به ترجمه‌هایش می‌انداختم، متوجه شدم که کار جول کاستا در انتخاب واژگان حیرت‌انگیز است و انتخاب‌هایش هیچ‌گاه تردیدبرانگیز نیست. هنر او این است که بسیار دقیق ترجمه می‌کند و درعین حال هر ترجمه او شخصیتی متمایزی دارد و صدایی دارد که بی‌تردید صدای خود مترجم است، صدایی که به گوش حساس نویسنده‌ای دیگر صدای درستی می‌آید. سبک جول کاستا غیرقابل تقلید است. این سبک ارتباطی عمیق با شم او از زبان انگلیسی دارد؛ او که گوش حساس دارد و به چشمه‌ای شخصی از انگلیسی ادبی وصل است، می‌گوید «من خودم هم نمی‌دانم کلمات را از کجا می‌آورم.» و توصیه او این است که تا می‌توانید بخوانید، آن هم متون متنوع. جول کاستا در سالهای اخیر به ترجمه شعر روی آورده است. این گفت‌وگو در آوریل ۲۰۱۹ صورت گرفت. در آن زمان جول کاستا با شاعر پرتغالی آنا لویزا آمارال به نیویورک آمده بود تا در جلسات رونمایی ترجمه مجموعه‌ای از شعرهای آمارال شرکت کند. آنها سری هم به کارگاه ترجمه من در دانشگاه کلمبیا زدند و

کاستا ترجمهٔ دسته‌جمعی شعری توسط دانشجویان، کلاسم را هدایت کرد و نتیجهٔ کار بسیار عالی بود. جول کاستا ترجیح داد که بخش اعظم گفت‌وگوی ما به‌صورت کتبی انجام شود و این گفت‌وگو از دسامبر تا ژانویه به طول انجامید. جول کاستا که خود را معتاد به ترجمه توصیف می‌کند، به مدت سه دهه، سالی سه تا شش کتاب ترجمه کرده است، که با توجه به دشواری این کتاب‌ها رقم حیرت‌انگیزی است. با اینکه او اکنون هفتادساله است، ولی هیچ نشان خستگی در او دیده نمی‌شود، فقط در پنج سال گذشته برخی ترجمه‌هایش را به‌صورت مشترک انجام داده است. شاید این سخت‌کوشی به این دلیل است که او در انگلستان بعد از جنگ جهانی دوم بزرگ شده است. هرچه هست، او در رویارویی با ترجمهٔ آثاری که پشت هر مترجمی را می‌لرزاند، از جمله اشعار آوانگارد سزار والهو، مجموعهٔ کامل کوتاه‌نوشته‌های کلاریس لیسپکتر و آثار ماشادو و پسوآ، بسیار ثابت‌قدم بوده و معتقد بوده «سرت را پایین بینداز و کارت را بکن.»

داتسن: همه می‌خواهند نویسنده بشوند ولی بعید می‌دانم کسی رؤیایش این باشد که مترجم بشود. چه شد که شما به راه مترجمی افتادید؟

جول کاستا: مادرم من و برادر و خواهر بزرگم را همین که خواندن یاد گرفتیم به کتابخانه محل می‌برد و از آن موقع به بعد خواندن عادت من شد. بعد من روزنامه‌ای شخصی درمی‌آوردم که مطالبش را فقط خودم می‌نوشتم و تیراژ بالایی نداشت، احتمالاً فقط یک نسخه از آن چاپ می‌شد. اما این روزنامه نشان‌دهنده جاه‌طلبی و عشق من به زبان بود. ما به رادیو بی‌بی‌سی هم زیاد گوش می‌کردیم و فکر می‌کنم که رادیو به عنوان رسانه‌ای کاملاً سمعی، بخش زبان مغز مخصوصاً بخش مرتبط با درک وزن و آهنگ و افت‌وخیز کلام را تقویت می‌کند.

داتسن: صدا در ترجمه اهمیت زیادی دارد و منطقی است که بگوییم بین زیاد شنیدن و صدا پیوندی وجود دارد. آیا در سال‌های کودکی و نوجوانی تجربه‌ای دیگر داشتید که با نگاه مترجم به زبان مرتبط باشد.

جول کاستا: همان‌طور که می‌دانید، ترجمه نوعی نوشتن است و من تمایزی بین مترجم‌بودن و نویسنده‌بودن نمی‌بینم. تنها فرق این است که مترجم برخلاف نویسنده با یک صفحهٔ سفید کارش را شروع نمی‌کند، بلکه خود را در کلمات نویسنده‌ای دیگر غرق می‌کند. خیلی‌ها از من می‌پرسند دلت نمی‌خواهد خودت رمان بنویسی. می‌گویم نه. من

تخیل لازم برای گفتن قصه را ندارم. همان‌طور که همه هنرپیشه‌ها اشتیاقی برای نوشتن نمایشنامه و همه موسیقی‌دان‌ها اشتیاقی برای نوشتن سمفونی ندارند. من از تفسیر و انتقال کلمات و افکار نویسنده به مخاطبی دیگر لذت می‌برم. ولی نمی‌توانم بگویم که من صدایی خنثی هستم. چنین چیزی غیرممکن است. اما اگر کارم را درست انجام بدهم می‌توانم صدای نویسنده باشم، با آهنگی متفاوت.

داتسن: هروقت به ترجمه‌ام می‌گویم «کتاب من»، فوراً جمله‌ام را اصلاح می‌کنم و می‌گویم «ترجمه من». اما حق با شماست. مترجم مجبور است چیزی کاملاً جدید خلق کند با «نبضی» خاص. شما قبلاً گفتید که ترجمه نگارش خلاق است ولی به‌طور معکوس. ممکن است بفرمایید منظورتان چیست؟

جول کاستا: منظورم این است که نوشتن عمدتاً کاری ناخودآگاه است، ولی با ویرایش به کاری خودآگاه‌تر تبدیل می‌شود. در ترجمه، برعکس، مترجم کارش را با کلمات فردی دیگر آغاز می‌کند، ولی ترجمه شاید با ویرایش از کاری خودآگاه به کاری ناخودآگاه تبدیل می‌شود. هرچه متن را بیشتر می‌خوانید و باز می‌خوانید، متن بیشتر از آن شما می‌شود و به یک معنی به بخشی از ذهن ناخودآگاهتان تبدیل می‌شود. از طرف دیگر، (این سخن من کاملاً نقض حرف قبلی من است) ترجمه نیز اغلب کاری عمدتاً ناخودآگاه است زیرا مترجم کلمات را به زبان اصلی می‌خواند و اگر خوش‌شانس باشد این کلمات در ذهنش، به شیوه‌ای ظاهراً ناخودآگاه، به شکل کلماتی از زبان خودش ظاهر می‌شود. نمی‌دانم تا به حال عصب‌شناسان درباره این مسئله تحقیق کرده‌اند یا نه. اما در مورد «کتاب من» که گفتید، فکر می‌کنم این مسئله کاملاً قابل درک است، هرچند شاید بهتر باشد بگوییم «کتاب ما». من و شاعری که شعرهایش را ترجمه می‌کنم به ترجمه‌ها می‌گوییم «شعرهای ما» چون آنها واقعاً شعرهای ما هستند؛ شعرهایی با دو نویسنده؛ یکی پرتغالی یکی انگلیسی.

داتسن: شنیدم که شما شعر هم می‌نویسید ولی چاپ نمی‌کنید. از این کارتان تعجب نکردم.

جول کاستا: من همیشه شعر می‌گفتم ولی چاپ نمی‌کردم. من و شوهرم بن برای سرگرمی کلمه یا موضوعی انتخاب می‌کنیم و درباره آن شعر می‌نویسیم و آن کلمه یا موضوع را مطلع شعر قرار می‌دهیم. شوهرم سابقاً استاد دانشگاه بود و ادبیات انگلیسی و آمریکایی درس می‌داد؛ هر دوی ما عاشق کلمات مکتوب هستیم. وقتی ذهن ناخودآگاه به کلماتی برمی‌خورد، خیلی جالب و هیجان‌انگیز است. شعرهای ما گاهی خوب است گاهی بد، ولی

گفتن شعر همیشه لذت بخش است. گفتن شعر به من یادآوری می کند که من هم صدایی از خود دارم و صرفاً مقلد نیستم.

داتسن: چه بازی جالبی! به نظرم مهم است که مترجم خود نیز دست به تجربه با زبان بزند. **جول کاستا:** موافقم. فکر می کنم مترجم باید جدا از ترجمه هایش وجود داشته باشد.

داتسن: شما برای مترجم نسبت به نویسنده چه شأنی قائل هستید؟

جول کاستا: به گمان من مترجم خوب باید تاحدی برای خود «منیتی» قائل باشد چون مترجم همیشه در سایه نویسنده قرار می گیرد. دوست من باربارا رایت که مترجمی فرانسوی است همیشه می گوید «تا نویسنده نباشد مترجمی در کار نیست.» این سخن حقیقت است ولی این حقیقت نباید کار مترجمان را بی ارج و بی مقدار کند. مترجم باید آن قدر فروتنی داشته باشد که بپذیرد که نسبت به نویسنده، اهمیتی ثانوی دارد ولی درعین حال باید آن قدر گستاخی داشته باشد که زبان نویسنده را به زبان خود تبدیل کند و بدون آنکه فروتنی خود را کنار بگذارد خود را همپراز نویسندگان بزرگ قرارداد دهد. کار دشواری است. ترجمه یک اثر بزرگ ادبی درواقع محک توانایی نوشتن شماست. ولی مترجم چاره ای جز این ندارد. مترجم عاشق زبانش است و دوست دارد کلمات فردی دیگر را به زبان خود بازگو کند. ترجمه عشق است و عشق بزرگ من هم انگلیسی است.

داتسن: ترجمه چطور بر انگلیسی شما تأثیر گذاشته است؟

جول کوستا: من فکر می کنم ترجمه آگاهی فرد از زبان مادری و امکانات بیانی آن را افزایش می دهد. شاید تجربه من در ترجمه شعر این آگاهی مرا بیشتر افزایش داده است چون در شعر زبان گاه به شیوه ای غیر معمول به کار می رود و مرزهای زبان بسط می یابد. مترجم هم مجبور می شود که زبانی را به شکلی بازیگوشانه تر و خلاق تر به کار ببرد.

داتسن: بله، در ترجمه شعر انتخاب غالباً سخت تر است. امکان ندارد مترجم بتواند همه ویژگی های به هم پیوسته شعر یعنی آهنگ، ایماژ و بازی با کلمات را عیناً به ترجمه انتقال دهد و درعین حال حس شعری را القاء کند.

جول کاستا: فکر می کنم هنگام ترجمه شعر باید خود را از بند متن اصلی رها کرد. این همان دوگانگی عجیب وفاداری در عین بی وفایی به متن اصلی است. نمی دانم وفاداری به متن اصلی به چه معناست، فقط می دانم که شعر در ترجمه باید مانند شعر خوانده شود. و به

همین دلیل است که نسخه‌های دوزبانه را دوست دارم. فکر می‌کنم ترجمه شعر بدون وجود اصل در مقابل آن نوعی خیانت است. نسخه دوزبانه به وضوح نشان می‌دهد که ترجمه شعر گفت‌وگوی بین شاعر و مترجم است. بدیهی است که ترجمه نثر نیز چنین است، اما در شعر روند ترجمه آن نزدیکی و صمیمیتی است که در نثر کمتر دیده می‌شود.

داتسن: شما ابتدا مسیری دانشگاهی طی کردید و بعد ترجمه حرفه‌ای را از اواسط سی‌سالگی شروع کردید. چه شد که از انگلیس یک مرتبه سر از شمال کالیفرنیا درآوردید و دانشجوی تحصیلات تکمیلی زبان اسپانیایی و پرتهالی شدید؟

جول کاستا: وقتی از دانشگاه بریستول لیسانس گرفتم، تشویق کردند که ادامه تحصیل دهم و موفق شدم از دانشگاه استنفورد برای مقطع فوق لیسانس، و احتمالاً بعداً برای دکترا، بورس بگیرم. ولی خیلی زود متوجه شدم که ادامه تحصیل کاری نیست که مرا راضی کند. بنابراین پس از پایان دوره فوق لیسانس به انگلستان بازگشتم و به کارهای مختلفی مشغول شدم. مدتی در یک کتابفروشی در لندن کار کردم، بعد به عنوان مدرس به دانشگاه کویمبرا در پرتغال رفتم. مدتی هم انگلیسی را به عنوان زبان خارجی در کمبریج تدریس کردم، مدتی هم به ویراستاری و بعد هم فرهنگ نویسی مشغول شدم.

داتسن: چه باعث شد فکر کنید که برای کار در محیط دانشگاه ساخته نشده‌اید؟

جول کاستا: دانشجو که بودم، مقاله نویسی و ترجمه و به خصوص بررسی و تحلیل دقیق اشعار را دوست داشتم. ترجمه هم خیلی شبیه تحلیل دقیق متن است. زمانی که به استنفورد رفتم، یکی از دروس اجباری نوشتن کتابنامه بود. فکر کردم از شدت بی‌رغبتی به این درس می‌میرم. آنجا بود که فهمیدم من آدمی نیستم که بنشینم پانویس بنویسم و کتاب‌نامه و منابع تنظیم کند.

داتسن: چه شد که بالاخره رفتید سراغ ترجمه؟

جول کاستا: در بریستول استاد ترجمه‌ای داشتم به نام فیلیپ پولاک که خیلی مرا تشویق کرد. خودش هم مترجم خوبی بود. آن موقع من افکار جاه طلبانه‌ای در سر داشتم. آرزو داشتم آثار واله-اینکلان یا پسوآ را ترجمه کنم. اما سال ۱۹۸۳ بود که با ترجمه مقاله کوتاهی از گارسیا مارکز برای مجله *گرتا*، پا به عرصه حرفه‌ای ترجمه گذاشتم. بیل بافورد، سردبیر *گرتا* در آن زمان، نام و آدرس بسیاری از ناشران را به من داد تا با آنها مکاتبه کنم، و یکی از آنها اندرو موشن، صاحب انتشارات چتو و ویندوس در آخر به نامه ملتمسانه من پاسخ داد

و از من خواست که نمونه ترجمه خود را از رمانی جدید از آلوارو پومبو، به نام *قهرمان خانه بزرگ* (۱۹۸۳، ۱۹۸۸) برایش بفرستم. از آن زمان تا به حال دیگر ترجمه می‌کنم.

داتسن: همیشه دلم می‌خواست این سؤال را درباره رعایت علائم سجاوندی در ترجمه جملات بلند بپرسم. شما برای تبدیل نقطه ویرگول به نقطه، یا افزودن یا حذف ویرگول، یا تبدیل جملات طولانی رایج در زبان‌های رومیایی (فرانسه، ایتالیایی، اسپانیایی، پرتغالی و غیره) که بدون علائم سجاوندی درست به هم وصل شده‌اند و در انگلیسی غلط به حساب می‌آیند، قانون خاصی دارید؟

جول کاستا: خوب، علائم سجاوندی مهم است! در ترجمه آثار نویسندگانی مانند خاویر ماریا و ژوزه ساراماگو، که به نوشتن جملات طولانی معروف هستند، همیشه به نشانه‌گذاری آنها احترام می‌گذارم. و چالش ترجمه آنها دقیقاً در انجام همین کار است. من عاشق جملات طولانی هستم. رمان‌های قرن نوزدهم و به‌ویژه هنری جیمز را بسیار دوست دارم. بنابراین جملات طولانی نگرانم نمی‌کنند. درخصوص اکثر نویسندگان، همیشه سعی می‌کنم همان طول جمله آنها را حفظ کنم، اگرچه برای روشن‌تر شدن معنی، گاه لازم است از خط تیره و ویرگول استفاده کنم. بنابراین هیچ قاعده کلی ندارم؛ برحسب مورد و ضرورت تصمیم می‌گیرم.

داتسن: یکی از اولین متن‌هایی که از ساراماگو ترجمه کردید متن سخنرانی او در هنگام دریافت جایزه نوبل در ۱۹۹۸ است. پس از آن یازده کتاب او را هم ترجمه کردید. مترجم قبلی او، جوانی پوتتیرو، چندسال قبل از آن فوت کرده بود. چه حسی داشتید که به‌عنوان مترجم جدید ساراماگو پس از دریافت نوبل قدم در مسیر مترجم قبلی گذاشتید؟ آیا نیم‌نگاهی به ترجمه‌های پوتتیرو داشتید؟

جول کاستا: من پوتتیرو را می‌شناختم و امیدوارم از اینکه من به‌عنوان مترجم ساراماگو راهش را ادامه می‌دهم راضی باشد. ترجمه ساراماگو برایم کاری بسیار لذت‌بخش بود؛ چون از مدت‌ها قبل عاشق کارهای او شده بودم. اما حقیقتاً پوتتیرو بود که ساراماگو را به جامعه انگلیسی‌زبان شناساند و باعث شد او شهرتی پیدا کند که سزاوار آن است. اما من به ترجمه‌های او هیچ نگاه نکردم. هر مترجم سبک خاص خود را دارد... به نظر من گاه خیلی سخت است که مترجمی ترجمه مترجم دیگری از اثر نویسنده محبوبش را دوست داشته باشد. دلیل آن شاید این است که وقتی شما متنی را ترجمه می‌کنید، مجبورید اعتقاد داشته باشید که ترجمه شما بهترین ترجمه ممکن است — هرچند که می‌دانید چنین چیزی ممکن

نیست — در غیراین صورت شما نه صدایی از آن خود دارید و نه دربارهٔ درستی ترجمه‌تان یقین دارید. من گاهی فکر می‌کنم که همهٔ ترجمه‌های من انگار نوشته‌های خودم هستند و این نگرانم می‌کند. ولی در حقیقت هر ترجمه ترکیبی از صدای نویسنده و صدای شماست. مترجم که نمی‌تواند وجود نداشته باشد.

مترجم آن‌قدر با کلمات نویسنده کلنجار رفته و آن‌قدر با کلمات او زندگی کرده که کلمات از آن او شده و لذا دیدن ترجمهٔ فردی دیگر از همان کلمات برایش حیرت‌آور است. من معمولاً هملت‌های مختلفی را که در طول سال‌ها به نمایش درآمده است مثال می‌زنم. همهٔ آنها هملت هستند، اما بهترین هملت آن است که در هر کلمه آن نشانی از خود کارگردان و معنی و تجربهٔ زیستی او می‌بینید و قطعاً برخی هملت‌ها را از برخی دیگر بیشتر دوست دارید. از طرف دیگر، من با کسانی که مشترک ترجمه می‌کنم به مشکلی برخوردیده‌ام. من کار آنها را ویرایش می‌کنم و آنها کار مرا و ترجمه هم در نهایت لحنی یکدست دارد. هر مترجمی می‌داند که انتخاب او نهایی نیست و همیشه یک انتخاب دیگر وجود دارد.

داتسن: چه ترجمه‌هایی باعث شده که شیوهٔ کار خود را متحول کنید؟

جول کاستا: احتمالاً ترجمهٔ شعر. من در حال حاضر دارم همراه با آنا لویزا اشعاری از شاعر پرتغالی ماریو دو ساکارنیرو را ترجمه می‌کنم. این شاعر دوست نزدیک پسوآ بود که متأسفانه در سن بیست‌وپنج‌سالگی خودکشی کرد. اشعارش مجموعه‌ای به هم پیوسته از ایمازهای زیبا و دور از ذهن است و ما هم مجبوریم معادل‌هایی متناسب با آن واژگان متکلف و پرنقش و نگار بیاوریم و چندان نگران معنی نباشیم. این کار برای مترجم بسیار سخت است چون مترجم عادت دارد که دنبال معنی موردنظر نویسنده بگردد درحالی که این اشعار بیشتر تأثیر زیباشناختی دارند تا اینکه معنی بخصوصی داشته باشند.

داتسن: اولین ترجمهٔ شما از زبان پرتغالی ترجمهٔ کتاب *دلواپسی* اثر پسوآ بود که بسیار شگفت‌انگیز است. این کتاب یکی از مهم‌ترین آثار ادبیات پرتغالی است. چطور شد که شما عزم‌تان را جزم کردید که این شاهکار را ترجمه کنید؟

جول کاستا: من قراردادی بسته بودم و مجبور بودم ترجمه را به اتمام برسانم. اما حقیقت این است که من با صدای پسوآ و به آن شیوهٔ عجیب و لذت‌بخشی که او دربارهٔ تنهایی و انزوا می‌نویسد ارتباط برقرار کرده بودم؛ آن موقع جوان‌تر بودم و چنین احساسی به زندگی داشتم. ولی بعد از اینکه کار را شروع کردم، یادم هست که با خودم می‌گفتم چرا من این

کار را تقبل کرده‌ام؟ اما ترجمه این اثر خیلی چیزها به من آموخت. مهم‌تر از همه اینکه به من آموخت شجاع باشم و زبانی در انگلیسی پیدا کنم که متناسب با توصیفات شگفت‌انگیز و پریپیچ‌وخم نویسنده باشد. وقتی ترجمه می‌کردم خودم را بسیار به پسوآ نزدیک حس می‌کردم. تا به حال به هیچ نویسنده‌ای این قدر نزدیک نشده‌ام، البته به استثنای کوئروس که نویسنده محبوب من است.

داتسن: چه باعث شده که مجذوب نویسندگان قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم شده‌اید؟

جول کاستا: من غنای زبان این نویسندگان را دوست دارم و با آن انس و الفتی احساس می‌کنم. بسیاری از نویسندگان قرن بیستم زبانی سطحی دارند و چالشی برای مترجم به حساب نمی‌آیند.

داتسن: ولی شما به زبان برخی نویسندگان معاصر از جمله ماریاس و برناردو آتخاگا علاقه دارید و چندین دهه است که آثار آنها را ترجمه می‌کنید.

جول کاستا: من دوست دارم همه کارهای نویسندگان محبوبم را خودم ترجمه کنم. این یک امتیاز است. تنها مشکل این است که هر وقت آنها کار جدیدی منتشر می‌کنند من در برنامه کاری‌ام وقتی برای ترجمه آن پیدا کنم. خیلی ناگوار است اگر بتوانم اثر نویسنده‌ای را که سال‌ها با او کار کرده‌ام ترجمه کنم یا اینکه آنها مرا ترک کنند و سراغ مترجمی دیگر بروند. یک جور خیانت است حقیقتاً.

^۱ این گفت‌وگو که بخش‌هایی از آن در اینجا می‌آید در شماره هفتم مجله هنر ترجمه در تاریخ هشتم آگوست ۲۰۲۱ به چاپ رسیده است.